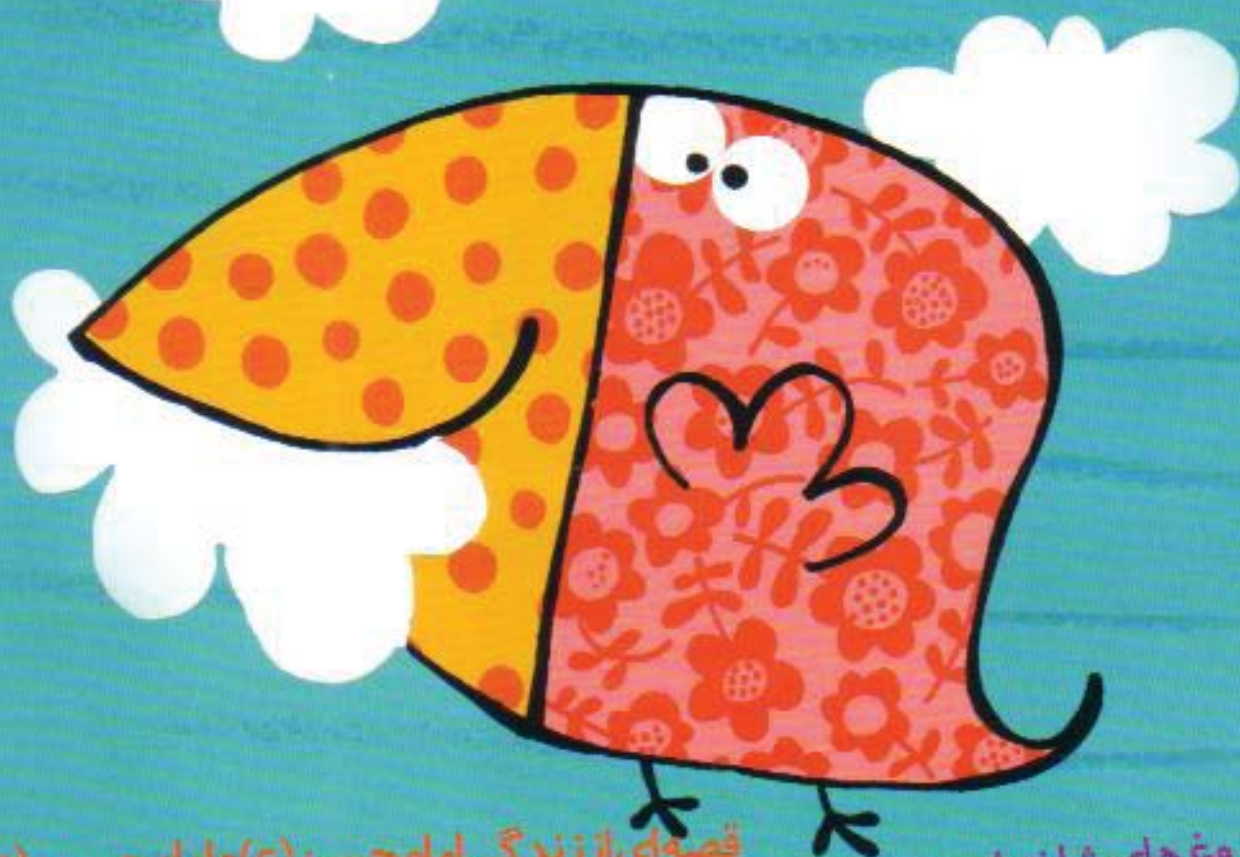


اتل و متل

نشریه کودکان ایران • شماره ۹ خرداد ۹۴ • قیمت: ۳۰۰۰ تومان



قصه‌ای از زندگی امام حسن (ع) و امام حسین (ع)

دروغ‌های شاخ دارو عجیب

تپه خرگوش‌ها

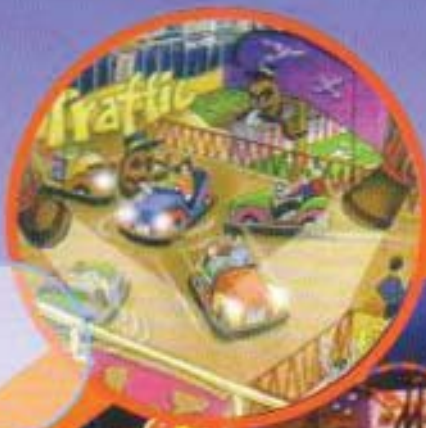
بالین‌ها چی بسازیم؟

مسابقه

نگاهی به انیمیشن اسباب‌بازی‌ها

در ۳ طبقه
برای تمام افراد خانواده
مجهز به
سینما ۶ بعدی
و رستوران بوف
در داخل شهر بازی

شهر بازی سرزمین عجایب و رستورانهای زنجیره ای بوف



الماس شرق / طبقه سوم و چهارم
تلفن های تماس : ۲۷ - ۳۷۱۱۳۳۳۳

www.sarzaminajayeb.com
[Instagram.sarzaminajayeb](https://www.instagram.com/sarzaminajayeb)
www.facebook.com/sarzaminajayeb

در این شماره می خوانیم:

- نیایش ۲
قصه ای از زندگی امام حسن (ع) و امام حسین (ع) ۳
شعر ۴
داستان تپه ۶
نگاهی به انیمیشن اسباب بازی ها ۸
کاردستی ۱۰
داستان خاله سوسکه دل نازک ۱۲
شعر ۱۴
دنیای قشنگ حیوانات ۱۶
سر گرمی ۱۸
گفت و گو ۲۰
سر گرمی ۲۲
مسابقه ۲۴

مدیر مسوول و صاحب امتیاز: علی پاکباز خسروشاهی
سر دبیر: لیلا خیامی
صفحه آرا: فرزانه رئیس الساداتی، رزا نیک ذات
طرح جلد: آلاله ملکی

-اتل و متل ابتدا و نیمه هر ماه منتشر می شود.
-همه بچه ها و بزرگترها می توانند با اتل و متل همکاری کنند و آثارشان را ارسال نمایند.
-حق ویرایش آثار رسیده برای اتل و متل محفوظ است.
-نقل از اتل و متل با ذکر مآخذ و نام صاحب اثر آزاد است.
نشانی: مشهد، احمدآباد، خیابان قائم ۱۴، پلاک ۴۶، طبقه همکف
تلفن و نمابر: ۳۸۴۱۶۵۸۴ - ۳۸۴۳۷۷۱۱ - ۰۵۱
تهران: پاسداران، بوستان ۸، پلاک ۱۲۰، واحد ۷
تلفن و نمابر: ۰۲۱-۲۲۷۶۰۸۹۷
پیامک: ۳۰۰۰۷۹۸۱
www.atalvamatal.ir info@atalvamatal.ir

خدا

مهربان من

خدای مهربان من به خاطر همه چیزهایی که دارم
از تو ممنونم.

خدایا از تو ممنونم که لب هایی پر از خنده به من دادی
تا بخندم و شاد باشم.

ممنونم که پاهایم را به من دادی تا روی دنیای قشنگی که
آفریدی راه بروم.

ممنونم که صداهای قشنگ را آفریدی تا من با گوش هایم آن ها را
بشنوم. صداهای قشنگی مثل آواز پرنده ها و صدای آبشار ها و حتی
صدای خش خش برگ ها را.

ممنونم که به من دو تا چشم زیبا دادی تا بتوانم همه چیز را ببینم. حتی
مورچه های کوچکی را که آهسته از کنار دیوار رد می شوند.

ممنونم که به من عقل و هوش دادی تا یاد بگیرم. چیزهای نو و تازه
را، چیزهای خوب را.

ممنونم که دوست داشتن را یادم دادی تا دنیا و همه قشنگی هایش
را دوست داشته باشم.

ممنونم که دست هایم را به من دادی

تا بتوانم آن ها را به سمت آسمانت

بالا بیاورم و با تو حرف بزنم

و به خاطر همه این خوبی ها

از تو تشکر کنم.



بهتر است برای همین فکری کرد و گفت: یک کاری می‌کنیم من دانه‌های گردنبندم را روی زمین می‌ریزم حضرت فاطمه (س) دانه‌های گردنبندش را روی زمین ریخت و بچه‌ها مشغول جمع کردن شدند. دانه‌ها هفت تا بود. هر کدام از بچه‌ها سه تا از دانه‌ها را پیدا کردند اما هفتمی نبود. بچه‌ها همه جا را گشتند و بالاخره دانه آخر را پیدا کردند. اما با دیدنش حسابی تعجب کردند. دانه از وسط دو تا شده بود. امام حسن (ع) و امام حسین (ع) خندیدند و گفتند: چه جالب همان شد که پدر بزرگ و پدر و مادرمان گفتند دو تایی برنده شدیم. چه قدر خوب.

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نشسته بودند و تمرین خط می‌کردند. تازه نوشتن یاد گرفته بودند. با این که کوچک بودند خطشان خوب بود. هر کدام یک صفحه از خطی که نوشته بودند برداشتند و پیش پیامبر (ص) بردند و گفتند: پدر بزرگ به نظرتان کدام قشنگ تر نوشتیم.

پیامبر (ص) کمی فکر کرد و گفت: دو تایی قشنگ نوشتید اما دلش نیامد بگوید کدام بهتر است چون نمی‌خواست یکی از بچه‌ها ناراحت شود برای همین گفت: پدرتان خط خوبی دارد بهتر است بروید پیش او. پدرتان بهتر می‌داند. بچه‌ها با عجله پیش پدرشان رفتند. امام علی (ع) نقاشی‌ها را نگاه کرد و با مهربانی گفت: دو تایش قشنگ است.

او هم نمی‌خواست دل یکی از بچه‌ها بشکند برای همین گفت: مادرتان بهتر می‌تواند بگوید کدام قشنگ تر است پیش او بروید. بچه‌ها پیش مادرشان حضرت فاطمه (س) رفتند. حضرت فاطمه (س) تا نقاشی‌ها را دید لبخندی زد و بچه‌ها را بوسید و گفت: دو تایش قشنگ شده نمی‌توانم بگویم کدام

کدام
قشنگ تر
است؟



خرازی عمو

• شاعر: عیسیٰ عبداللهی

عمو دارد مغازه
کنار خانه ما
در آن دارد عمویم
کش و دکمه و کاموا

عمویم می فروشد
کلاه و کیف و دفتر
شده خرازی او
پر از پنس و گل سر

عمویم صبح تا شب
در آن جا می کند کار
عمویم را خدا جان
خودت سالم نگه دار

روز خوبی دارم
چون که هستم مهمان
می روم مهمانی
خانه ی دایی جان

توی مهمانی حیف!
فکر من در این جاست
جوجه ی من تا شب
در اتاقم تنهاست

راه خوبی هم هست،
به همین آسانی
جوجه ام را با خود
می برم مهمانی

می گذارم آرام
توی جیبم او را
تا نماند دیگر
در اتاقم تنها

• شاعر: منیره هاشمی
• تصویرگر: فائزه محمد زادگان



تپه خرگوش‌ها

• نویسنده: لیلا خیامی

دوباره از لانه های شان بیرون آمدند و خوش حال روی تپه بازی کردند. آن ها خوش حال بودند اما خوش حالی شان خیلی طول نکشید. چند روز بعد آدم ها دوباره برگشتند. با یک عالمه ماشین و وسایل عجیب و غریب. با یک عالمه بیل و کلنگ و تیشه بعد هم دور و بر تپه چند تا چادر بزرگ بر پا کردند. انگار این دفعه آدم ها خیال رفتن نداشتند. آمده بودند بمانند. خرگوش ها دوباره از ترس رفته بودند توی خانه های شان زیر تپه.

چند روزی گذشت اما خبری از رفتن نبود. آدم ها به قول قدیمی ها لنگر انداخته بودند. برای خودشان همه چیز رو به راه کرده بودند. اتاق و سایه بان و دفتر نگهبانی و دستشویی و...

خرگوش ها آن پایین حسابی کلافه شده بودند. می ترسیدند بیرون بیایند. می ترسیدند سر و صدا کنند و کروج کروج هویج بخورند. خرگوش ها غمگین بودند. چند روز دیگر هم گذشت حالا آدم ها داشتند روی تپه ساختمان می ساختند. ماشین های عجیب و پر سر و صدا دود می کردند و هوای اطراف تپه حسابی کثیف شده بود.

یک تپه بزرگ بود. خیلی سبز و قشنگ. رویش یک درخت بلوط بزرگ بود. سبزه بود و گل بود و چند تا سوراخ کوچک و بزرگ که به زیر زمین راه داشت. آن پایین زیر تپه یک عالمه خرگوش کوچک و بزرگ و چاق و لاغر کنار هم بی سر و صدا و آرام به زندگی قشنگ خرگوشی شان ادامه می دادند. بعضی وقت ها هم می آمدند بالای تپه و پیر پیر و بازی می کردند. همه چیز خوب بود تا این که چند تا آدم با ماشین های گنده از راه رسیدند. آدم ها آمدند دور و بر تپه. همه جا را نگاه کردند. همه جا را متر کردند. از این ور به آن ور بعد هم شروع کردند به عکس گرفتن: تیلیک، تیلیک، تیلیک...

خرگوش ها آن پایین تا صدای آدم ها و ماشین ها را شنیدند، حسابی ترسیدند. لپ های خرگوشی سفیدشان از ترس قرمز شد. خرگوش ها توی لانه های شان بی سر و صدا نشستند تا آدم ها بروند. آدم ها که رفتند و همه چیز آرام شد خرگوش ها

خرگوش های بیچاره آن پایین نمی توانستند
خوب نفس بکشند. هر روز که می گذشت
سر و صدای آدم ها و ماشین های عجیب
و غریبشان بیشتر می شد. خرگوش ها حالا
دیگر حسابی خسته بودند. گرسنه بودند و
دلشان برای بازی روی زمین تنگ شده بود
برای همین از همان پایین زیر تپه

شروع کردند به کندن تونل
و آهسته از زیر زمین
رفتند و رفتند و از تپه و
آدم ها و سر و صدا ها

دور شدند. خیلی خیلی دور. آدم ها درخت بزرگ
بلوط را قطع کردند و به جایش یک کارخانه غول
پیکر آهنی ساختند. تپه سبز خرگوش ها حالا
دیگر قشنگ نبود. زشت و پر سر و صدا بود. به
جای درخت بلوط یک کارخانه بالای تپه بود اما هنوز
زیر تپه پر از لانه های کوچک و بزرگ بود. لانه هایی
که آدم ها از وجودشان خبر نداشتند. هیچ چیز غیر
ممکن نیست شاید یک روز همه چیز رو
به راه شود و خرگوش ها دوباره
به تپه سبز و قشنگشان
برگردند. کسی چه
می داند!





یک خانواده بزرگ...

نگاهی کوتاه به انیمیشن اسباب بازی ها

است می کشی یک جمله را تکرار می کند: دستا بالا... باز لایتر، فضانوردی قهرمان و شجاع که آرزوی پرواز و جنگ با فضایی ها را دارد.

جسی، دختر گاوچران، آقا و خانم سیب زمینی، دایناسور سبز و گنده ای که نمی تواند هیچ کسی را بترساند و سگی که بدن دو تکه اش با فتری بزرگ به هم وصل می شود و حسابی کش می آید و کلی اسباب بازی کوچک و بزرگ دیگر...

اسباب بازی هایی که، همیشه کنار هم خوش حالند و همراه صاحبشان اندی زندگی خوبی دارند. اسباب بازی هایی که هر کدام یک نوشته زیر پاهای شان دارند که آن ها را یک خانواده کرده است. یک خانواده بزرگ و دوست داشتنی. اندی پسر مهربان صاحب اسباب بازی ها هم این را خوب می داند.

قسمت اول:

اسباب بازی ها با هم خوب و خوشند و کنار قهرمانشان وودی، گاوچران زندگی خوبی دارند و سر و صدای بازی اندی با آن ها خانه را پر کرده است. تا این که سر و کله یک اسباب بازی جدید پیدا می شود. یک فضانورد که لیزر دارد و دو تابلو قشنگ. اندی اسباب بازی جدید را خیلی دوست دارد. نقاشی اش را می کشد و عکسش را به همه جای اتاق می چسباند. وودی از آمدن تازه وارد خوش حال نیست و ماجراهای

عروسک، ماشین، توپ، آدم آهنی و... اسباب بازی ها همیشه باعث شادی می شوند. هر گوشه ای که خبری از اسباب بازی باشد صدای شادی و خنده بچه ها هم شنیده می شود. مخصوصاً وقتی اسباب بازی ها حرف بزنند و بازی کنند و راه بروند و کلی ماجرای قشنگ درست کنند. حتما شما هم این اسباب بازی های دوست داشتنی و قشنگ را می شناسید.

وودی، گاوچران کوچکی که هر وقت طنابی را که از پشتش آویزان



قسمت دوم:

از این خیابان به آن خیابان. از این طبقه به آن طبقه...
بالاخره هر جور شده اسباب بازی ها موفق می شوند
و مرد کلکسیون دار به تنهایی سوار بر هواپیما به
آسمان پرواز می کند. این بار هم اسباب بازی ها
خوش حال به همراه دوست جدیدشان جسی ، دختر
گاوپران به خانه بر می گردند.

قسمت سوم:

این بار ماجرا کمی فرق دارد. اندی دیگر بزرگ شده و قرار است به دانشگاه برود. دیگر خبری از سر و صدای بازی او با اسباب بازی ها نیست. اسباب بازی ها توی نایلونی بسته بندی می شوند تا به انباری خانه بروند اما

بله همه ماجرا سر این است که همه باید با هم دوست باشیم مثل یک خانواده. در کنار هم می توانیم هر کاری را به خوبی انجام بدهیم حتی اگر اسباب بازی باشیم. راستی شما چقدر اسباب بازی های تان را دوست دارید. حتماً با آن ها بازی می کنید و حرف می زنید درست مثل یک خانواده. مطمئناً اسباب بازی ها هم در کنار شما خوش حالند چون آرزوی شان بازی و شاد کردن شماست.



حشرات بازیافتی!

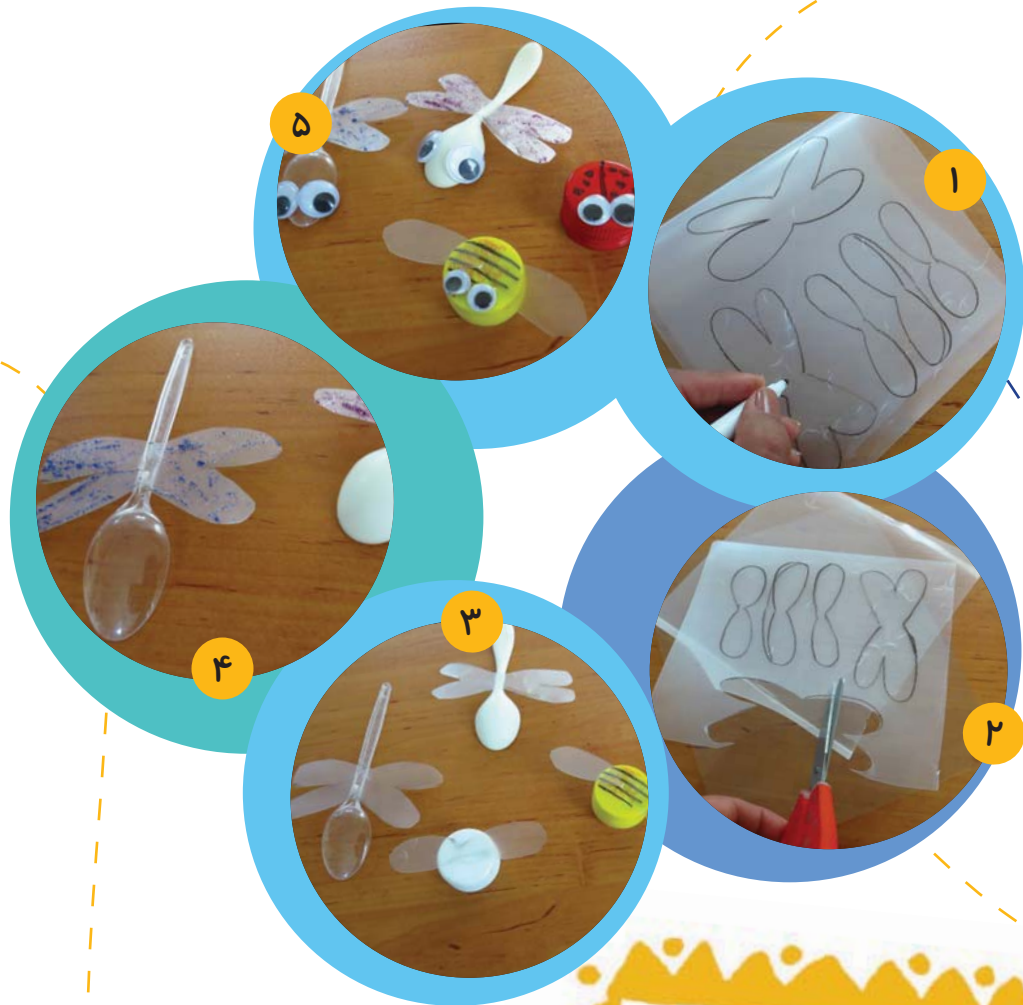
• معصومه سادات وزیری



وسایل لازم:
قاشق پلاستیکی و یا در بطری نوشابه
چشم عروسکی
طلق
اکلیل یا چسب اکلیلی
ماژیک سی دی
قیچی
چسب مایع
آهن ربا - در صورتیکه می خواهید
از این کاردستی به صورت مگنت
یخچال استفاده کنید.

بعضی وقت ها یک چیزهایی
دور و برمان اضافی است.
می توانیم قبل از این که آن ها را
دور بریزیم از خودمان پیرسیم با
این ها چی بسازیم.
حالا فکر می کنید با این ها چی
می شود ساخت؟ یک قاشق یک بار
مصرف. چند تا در بطری نوشابه.
یک عالمه حشره ی قشنگ.
از سنجاق گرفته تا سوسک
و کفشدوزک و زنبور. حتما
می پرسید چه جوری؟
کاری ندارد وسایل زیر را آماده
کن تا با هم دست به کار شویم.





مراحل ساخت:

اول با استفاده از ماژیک سی دی روی طلق طرح بال های مورد نظرتان را بکشید. بال سنجاقک یا بال زنبور و یا پروانه. حالا با دقت دور بال ها را قیچی کنید و بال هایی را که درست کردید روی در بطری نوشابه یا روی قاشق پلاستیکی بچسبانید. می توانید با چسب اکلیلی یا اکلیل روی بال ها طرح هایی را که دوست دارید درست کنید و بچسبانید. آخر سر هم چشم های حشره ها را در جای خودشان بچسبانید.

اگر زنبور درست می کنید می توانید از در بطری زرد رنگ استفاده کنید. می توانید قبل از شروع کار در بطری را با رنگ گواش سیاه راه راه کنید.

اگر کفشدوزک درست می کنید می توانید از در بطری قرمز استفاده کنید و قبل از شروع کار روی در بطری را با گواش سیاه خال بگذارید.

به همین سادگی شما می توانید یک عالمه حشره بسازید. حالا اگر دوست دارید می توانید یک آهنربای کوچولو زیر کار بچسبانید و کاردستی قشنگتان را به در یخچال یا هر جایی که دوست دارید بچسبانید.

جالت سوسکه دل نازک

• نویسنده: منیره هاشمی
• تصویرگر: آلاله ملکی



خاله سوسکه خیلی دل نازک بود. دلش از باله‌هایش هم نازک تر بود. الکی الکی گریه اش می گرفت. آن هم نه از گریه هایی که دو چکه اشک دارند و زود تمام می شوند. وقتی که گریه می کرد دیگر گریه اش تمام نمی شد. دوز روز، سه روز، چهار روز گریه می کرد. اشک هایش هم تمام نمی شدند. لباسهایش، رخت خوابش فرشش و همه چیز را خیس می کرد. به خاطر همین همه می ترسیدند بروند خانه خاله سوسکه. می ترسیدند خاله سوسکه باز از چیزی ناراحت بشود و بزند زیر گریه.

خاله سوسکه همیشه تنها بود. بعضی وقت ها هم به خاطر تنهایی اش گریه می کرد. یک روز که خاله سوسکه داشت به خاطر تنهایی اش غصه می خورد نامه ای از زیر در خانه اش سر خورد و افتاد جلوی پایش. او به یک عروسی دعوت شده بود.

خاله سوسکه تا کارت عروسی را دید چشم هایش پر از اشک شد. چون موقع خوشحالی هم گریه اش می گرفت. او کارت عروسی را برداشت و گفت: خدا را شکر! بالاخره من هم یک عروسی دعوت شدم. خاله سوسکه تا شب دنبال لباس و گیره مو و کفش گشت. این را پوشید آن را پوشید و هی رفت جلوی آینه. شب که شد خاله سوسکه خوشگل و خوشحال رفت عروسی.

وقتی مهمان ها چشمشان به خاله سوسکه افتاد تعجب کردند. پچ پچ توی گوش هم گفتند: کی خاله سوسکه را دعوت کرده؟ اگر گریه کند چی؟ خاله سوسکه خوشحال و خندان نشست بالا بالای

مجلس. تا حالا این قدر بهش خوش نگذشته بود. عروس که آمد صدای دست و سوت و هورای مهمان ها بلند شد. عروس مثل یک تکه ماه شده بود. برق می زد. اما طفلکی تا آمد به مهمان ها سلام کند پاشنه کفش طلایی اش شکست و با سر خورد زمین. وقتی افتاد حلقه ازدواجش هم از انگشتش سر خورد و رفت یک جایی گم و گور شد.

اخم های عروس رفت توی هم. مهمان ها این طرف و آن طرف دنبال حلقه می گشتند. اما نبود که نبود. یکدفعه صدایی آمد: اووو اووو اووو... خاله سوسکه زده بود زیر گریه. اشک می ریخت مثل ابر بهار. چیلیک چیلیک... اشک هایش قل می خوردند و می ریختند روی زمین. مهمان ها گفتند: بدبخت شدیم. باز خاله سوسکه گریه اش گرفت.

زمین زیر پای خاله سوسکه کم کم خیس شد. آب راه افتاد این طرف و آن طرف. همه می گفتند: تو رو خدا گریه نکن! تو رو خدا گریه نکن! اما فایده نداشت.

یک جوی باریک از گریه های خاله سوسکه راه افتاده بود و می رفت طرف عروس خانم.

یک دفعه عروس خانم داد زد: دارد می آید. انگشترم توی جوی گریه های خاله سوسکه است.

حلقه ازدواج عروس خانم داشت با جوی گریه های خاله سوسکه می رفت طرف عروس خانم.

خاله سوسکه تا این را شنید خندید. گریه اش تمام شد. یک دفعه صدای دیمیل و دیمبول بلند شد. همه مهمان ها دست زدند و خندیدند.

درباغچه چه جشنی است
 امشب کنار دیوار
 زیر درخت تو تم
 مهمانی است انگار

هم موریانه این جاست
 هم پینه دوز و شب تاب
 پروانه روی شاخه
 باخنده می خورد تاب

یک مورچه می آید
 همراه خانواده
 امشب به صرف توت است
 این جشن خوب و ساده

مهمانی

● شاعر: زهرا داوری

بر عکس

• شاعر: معصومه سادات وزیری

کفش جدیدم را
توی کمد دیدم
برداشتم آن را
با ذوق پوشیدم

رفتم به داداشم
با خنده پز دادم
چی شد نفهمیدم
یک دفعه افتادم

با خنده داداش
آن وقت فهمیدم
من کفش هایم را
بر عکس پوشیدم



تو دهنم؟! هیچ چی، هیچ چی!
چیزی تو دهنم نیست!



شلیک نکنین من تسلیمم.
گوشتا رو من خوردم.



لالا لالا عروسک قشنگم



مدل موهام چطوره . راستشو بگین خوشگل شدم!



آی بچه ها کجا می رین یواشکی! منم
ببرین. اگه به مامان نگفتم!



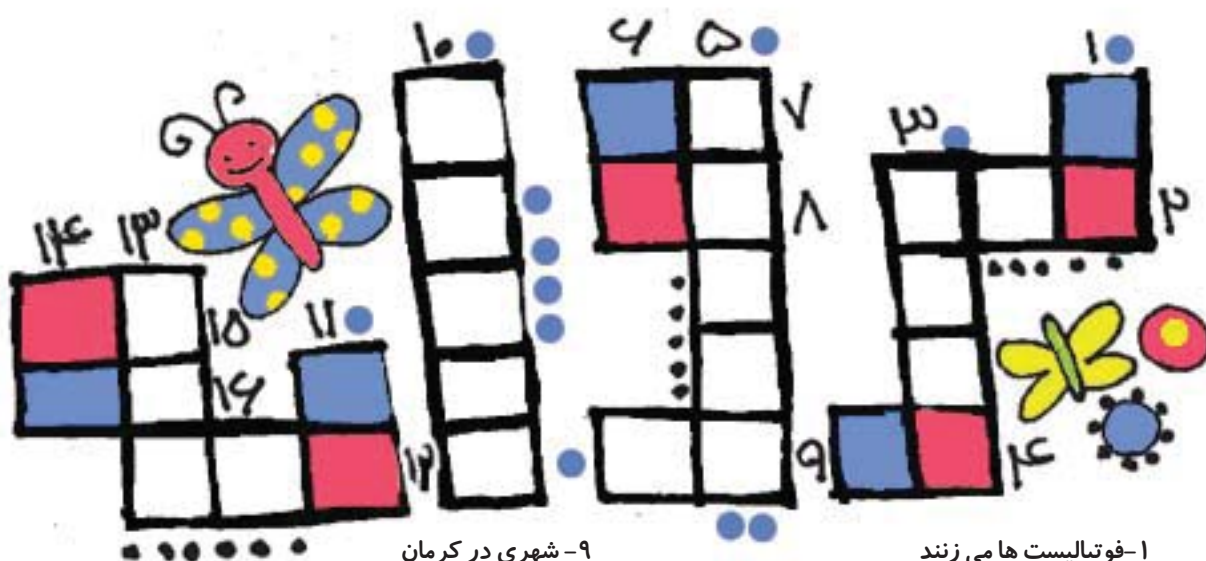
هی هی با توام مامانت داره صدات می کنه.



وای فردا امتحان دارم هنوز هیچ
چی نخوندم حتما صفر می شم.



وای خدا جونم نذار مامانم بفهمه
من گلدونشو شکستم.



- ۹- شهری در کرمان
- ۱۰- فصل سوم سال
- ۱۱- مخالف شادی
- ۱۲- نام یک کشور
- ۱۳- از نفت تولید می شود
- ۱۴- لک لک نصفه نیمه
- ۱۵- صدای سماور
- ۱۶- اولین عدد یک رقمی

- ۱- فوتبالیست ها می زنند
- ۲- زمین یخ زده
- ۳- یک قسمت از پا را می گویند
- ۴- یکی از حروف انگلیسی
- ۵- از وسایل آشپزخانه
- ۶- مرد نیست
- ۷- حیوانی اهلی
- ۸- از مصالح ساختمانی است

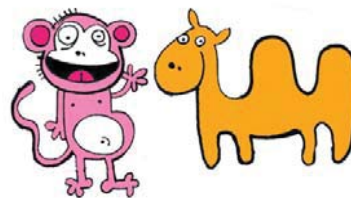
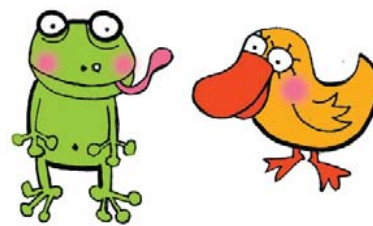
اختلاف های بین دو تصویر را پیدا کنید.



نام جانوران زیر در داخل جدول پنهان شده آن ها را پیدا کن.

Duck-monkey-bee-camel-frog-crab

c	a	m	e	l
r	q	o	m	t
a	w	n	a	f
b	d	k	f	r
b	e	e	h	o
z	e	y	y	g
m	d	u	c	k



فکر می کنید هشت پا با کدام یکی از دوستانش حرف می زند؟



آتنا

دروغ آدم ها را گول می زند مثل شیطان. وقتی دروغ می گویم فکر می کنم شکل پینوکیو دماغم دراز می شود. یک بار نمره بدی گرفته بودم اما به مامانم دروغ گفتم. گفتم نمره ام خوب شده. شیطان گولم زد. کار بدی کردم.

مهلا ۸ ساله

دروغ خیلی تلخ است. کسی دوست ندارد آن را بخورد. من وقتی دروغ می گویم چشم هایم گرد می شود و فکر کنم همه می فهمند دروغ گفتم. بچه های خوب دروغ نمی گویند. من بعضی وقت ها به خواهر کوچولویم دروغ می گویم.

دروغ های شاخ دار و عجیب

توجه توجه به خاطر دروغ های کوچک و بزرگی که بچه ها به آن ها اعتراف کرده اند و برای حفظ جان بچه ها از نوشتن نام کامل و گذاشتن عکس آن ها معذوریم. دروغ گفتن کار خوبی نیست.

همه این را خوب می دانیم اما بعضی وقت ها نمی دانم چه اتفاقی می افتد که دروغ های عجیب و غریب می گوئیم. دروغ هایی که ممکن است برایمان یک عالمه درد سر درست کنند. دروغ هایی که شاید خودمان هم باورشان نکنیم. درباره این موضوع چند نفر از بچه حرف های جالبی برای گفتن دارند.





ستاره

خیلی خوب است وقتی دروغ می گوئیم مثل پینوکیو دماغ مان دراز شود این جوری دیگر خجالت می کشیم و دروغ نمی گوئیم. به نظر من دروغ مثل یک گول گنده و شاخ داراست و همین جور بزرگ و بزرگ تر می شود و اگر جلوییش را نگیریم همه چیز را می خورد.

ایمان ۱۱ ساله

من از دروغ گفتن بدم می آید. یک بار به خاطر دروغی که گفتم چند روز دو تا از دوست هایم با هم قهر بودند و این خیلی بد بود. من تصمیم گرفتم دیگر دروغ نگویم چون خدا دروغ گو ها را دوست ندارد.

سوگند کلاس دوم

دروغ مثل یک دشمن است که باید با او بجنگیم و نگذاریم ما را شکست بدهد. من وقتی دروغ می گویم خودم خیلی ناراحت می شوم و خجالت می کشم. صورتم حسابی قرمز می شود. مامانم همیشه می فهمد من دروغ گفتم.

محمد ۱۰ ساله

یک بار گلدان مامان را با توپ شکستم و به مامان گفتم کار خواهرم بوده. مامان یک عالمه با خواهرم دعوا کرد. من خیلی خجالت کشیدم و دلم برای خواهرم سوخت. کاش راستش را می گفتم و دعایم کردم مامان من را ببخشد.

معین رضا

دروغ گفتن آبروی آدم را می برد. بالاخره همه می فهمند که دروغ گفتیم و حسابی آبروی مان می رود. بعضی ها دروغ های عجیب و غریب می گویند. یک دوستی دارم که خیلی دروغ می گوید. یک بار دوستم گفت بابایش هواپیما دارد. دروغ خیلی عجیبی بود از دروغش خنده ام گرفت.

خب این هم از بچه ها و حرف های جور واجورشان درباره دروغ. راستی شما چطور فکر می کنید؟ چه قدر دروغ می گوئید؟ چه کار می کنید تا دروغ نگوئید؟ بیایید با هم سعی کنیم از همین حالا دیگر دروغ نگوئیم به قول معروف دروغ کار شیطان است و دروغ گو دشمن خدا. بیایید با خدا دوست باشیم. دوست هایی خوب و صمیمی.



پازل را کامل کنید:

کدام تکه مربوط به کدام شماره است؟
علامت بزن.



کامل کنید:

نقطه ها را به هم وصل کنید و بعد
نقاشی را رنگ کنید.

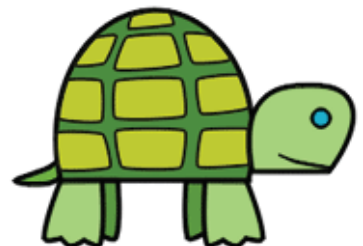
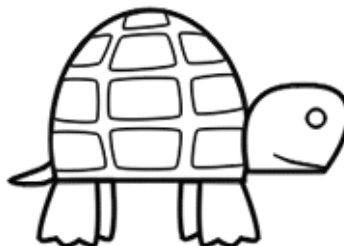
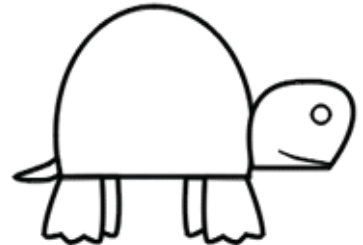
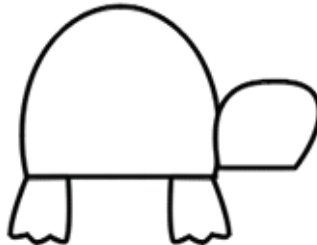
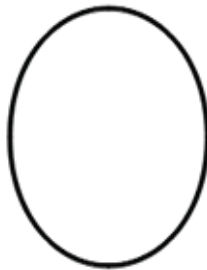
پیدا کنید:

از میان حیوانات جنگل یک حلزون. دو مار. دو عنکبوت.
سه طوطی. پنج زنبور و شش پروانه پیدا کنید.



نقاشی کنید:

خیلی سخت نیست بیاید با هم یک
لاک پشت قشنگ بکشیم.



بچه های عزیز به نقاشی زیر نگاه کنید و یک داستان قشنگ در مورد آن بنویسید و برای ما بفرستید . شاید شما برنده ما باشید.



خوش حالم که دوست خوبی مثل تو پیدا کردم. شعر و داستان و نقاشی هایت را برای ما بفرست تا با نام خودت چاپ کنیم.

فرم اشتراک

- ۱ مبلغ اشتراک را به شماره حساب: ۰۱۰۰۰۷۶۶۴۵۰۰۷ بانک ملی شعبه سجاد(سیبا) به نام علی پاکباز خسروشاهی و یا شماره حساب ۰۲۰۳۹۴۰۷۰۱۹۰۳۷۲ بانک انصار شعبه احمدآباد به نام نشریه اتل و متل واریز کنید.
- ۲ ارسال و یا اطلاع فیش پرداختی به نشانی: مشهد، احمدآباد، خیابان قائم ۱۴. پلاک ۴۶. طبقه همکف
تلفن: ۰۵۱- ۳۸۴۳۷۷۱۱-۳۸۴۱۶۵۸۴
- ۳ هزینه اشتراک یکساله در مشهد ۱۲۰۰۰۰ تومان و در شهرهای دیگر سراسر ایران ۱۵۰۰۰۰ تومان می باشد.
- ۴ کپی فیش را تا اشتراک بعدی نزد خود نگه دارید.

نام :
نام خانوادگی:
نشانی :

تلفن:
کد پستی:



Designed by: MYCARTOON.COM

گندم دشت مشهد

شرکت سهامی خاص

www.gandomdasht.com
info@gandomdasht.com



خدمت به شما افتخار ماست

ارائه دهنده خدمات پولی و بانکی در سراسر کشور



عسکریه

مؤسسه اعتباری

شماره مجوز بانک مرکزی: ۹۲/۳۳۴۹۵۳

www.118b.ir